

مجموعه شعر

« مجلس چکش زنی »

بقلم محسن سفیدگر

زمین مشبع پای کوبی ست
زمان مشبک از چرخیدن
تشابه‌ای که میان ماست
شبح‌وار خاتمه می‌یابد

من از تو دست نمی‌شویم
مگر با سوره‌ی یاسین
مگر وقتی که چشمانت
چنان عقربه می‌خوابد

هزاران دشنه در دست‌ها
به شرحه کردنم برخاست
جریحه‌ای هرچند کم را
تنم دیگر بر نمی‌تابد

گلویم توبه کرد از داد
یعنی کبره بست اما
به جز شهد مروت
چیزی اینرا نمی‌سابد

چه شلاق‌ها نخورد پالان گوشم
 به گورم می‌بری تا خاک بپوشم
 هی دادرس هنوز حرفم معیوب است

گلوی اسب چوبی هم که باشد
 از این آشفته‌حالی می‌خروشد
 هنر نداشته‌ام ، همینم خوب است

اگر آفتاب به رگ‌هایم نخورده
 استخوانی را سگ‌هایم نبرده
 اگر که سرتاپایم شکل چوب است

لاشهی گندیده‌ام را مور جوید
 از رگ و پی کالبدم خون جهید
 تیغی هم گفت چقدر پوستت مرغوب است

ایهاالناس پشت سپیدی تار است
 اگر که این درخت استوار است
 قفایش سال‌ها تنی مصلوب است

در خود مجاله ام از دستت
 به خود احاله ام از دستت
 آهای غرولند مدام
 گلوتم که خش دارد

آهای امواج پی در پی
 خروشت غرقم خواهد کرد
 این لاشه‌ی تکه پاره
 به آسایش عطش دارد

در جمع بی سر و پاها
 نمی شود جواهر یافت
 هر آدمی درون خویش
 هزاران غل و غش دارد

خوشا دیوی که من هستم
 اقلایک دست و صافم
 که روسفید محتال
 یک طرف با نش دارد

من از دهان خودم سالهاست

رسیده‌ام به بد اقبالی

به هر گوشی نباید ریخت

که می‌غرد از چگالی

اگر که عدل ، اقاله است

و ته عشق احاله است

قلیل و شوریده شدم

از جهت هر قالی

درون گهواره‌ی من

چه کودکانه خوابیدی

درون گوری که کندی

اسیر شدم با لالی

بیا و از من نگذر

که ایستگاه آخرم

در من مجدد تکرار شو

با ضرب و زور توالی

به گوش هاتان آویز شدم
 بر خاک تان سینه خیز شدم
 لاشه‌ی تکه پاره‌ام را
 هزار هزار مور سر کشید

جنبنندگان زیادی را
 این زندگی به خود دیده
 ولی گمان کنم چنین
 بساطی را به خود ندید

گلوی بی آرامشت
 هیولوار غریو می کرد
 و گوش هایم مأمنت بود
 چه می دانستم از دور
 با آنکه دشمن است ، دوستی
 و تنها دوست ، دشمنت بود

مرا به مرگ سپرده‌ای
 و فاتحه‌ای نخوانده‌ای
 رخت‌های تازه‌ات گواه
 که سیاه‌پوش نمانده‌ای

آخر سجل مان قبر است
و آبشخور مان ابر است
اگر تعجیل مان صبر است
مهمان ناخوانده ات منم
دیگ های خودخوری ام را
به پا کن ای نامهربان
بعد از عیش خواهی دید که
توی گلو مانده ات منم
ملتمسانه اشک ریختم
برای بار دیگر که
مرید درگاہت باشم
از در رانده ات منم
شب ها برای خوابیدن
پناه می برم به قرص
و دسته جمعی کلاغ ها
مردارم را نیش می زنند
گرگ های توی چشمانت
هر دفعه با نفسی نو
دور و برم می پلکند
شبیخون به این میش می زنند

لاشه‌ی هزار نفر هم
 پیش روت افتاده باشد
 هیچ توفیری ندارد
 پیش چشم سرکش تو
 گله‌ی اسب‌های سرکش
 پا به فرار می‌گذارد
 مورها لبخند می‌زنند
 اگر که دستی باز هم
 اینجا جنازه بکارد
 در من که دستم را بریدی
 و اشک چشمم را ندیدی
 هزار نفس بریده شد
 نامهربان تو می‌رفتی
 ولی این لاشه‌ی من بود
 که پاپی‌ات کشیده شد
 و کلمات آخرت
 عین چکش نشست سرم
 و قامت‌م را خم کرد
 به دست‌های پرمهرت
 بگو انصاف‌تان چه شد
 که این‌گونه رم کرد

دهان باز تو هستم
 به روزهای عجیبت
 سلام من را برسان
 به والدین نجیبت
 که خام‌های ماهی
 طعمه‌ی نهنگ می‌شود

از سال‌های پیش از تو
 چنان ارتداد کرده‌ام
 که کفر مطلق‌ام هستی
 علت این رق‌ام هستی
 سلام من را برسان
 به هرکه سنگ می‌شود

منم که سینه‌سپر کردم
 تا جزیره‌ات سفر کردم
 چه هلاکتی دارد مگر
 موج‌های مورغلستان
 هرچند گاهی اهل آداک
 مایل به جنگ می‌شود

دهنم انگار سال هاست
 به شکلی متروک شده
 این بی سرانجام ماندن
 با تقدیرم کوک شده

غم به دور حلقه وار
 دایما چرخ می زند
 غم به دورم جرگه ایست
 مدارم وجه دوک شده

بی سر و بی پای ما
 گویی می ارزد به شما
 یعنی میدان اگر سرخ
 این دست و این سر سرخ

بین این همه تاختن
 یک بار برد و صد باختن
 سر و شکل مان اینگونه
 این چنین گل نوک شده

ای چشم دور از شأن من
 نخواست که دل مولای ماست
 هرگاه تنگ و ریز شود

جدی نگرفتن یعنی
 محتمل تس ترک، کرد باشد
 و ارومیه، تبریز شود

تند است نبض دست مان
 در این میان شاید که قلب
 ناخواسته تند و تیز شود

یقیناً این را می گویم
 شاید که آمده بودم
 تا که بفهمانم به تو
 ناممکن نیست که دیگری
 با یمن ناصیت خود
 از مادر هم عزیز شود

دودهای توی دهانم
 دوده‌های ابر شده‌اند
 برای مردنم حتی
 مرده‌ها بی صبر شده‌اند
 اتاقم سرد و سیاه است
 چند نخ لهیده‌ی سیگار
 و چند پاکت مچاله
 همسایگان این قبر شده‌اند
 به خواب رفتند چشمانت
 به خواب حتی حسوادم
 ای کاش شکل خواب یا
 نیام چشم تو بودم
 خفگی‌ام محتمل است
 این دوده‌های توی اتاق
 هجوم آورده‌اند بر من
 این دوده‌ها ستبر شده‌اند
 بی‌خوابی‌ام از دلتنگی‌ست
 دلتنگی‌ام از نبودنت
 بی‌حال و هوای تو
 مرز خفگی‌ام از نبودنت
 یعنی در آستانه‌ی مردن
 و پوکه‌ی سیگار خوردن
 این پوکه‌ها هم گمانم
 اسیر این جبر شده‌اند

شب است ای تن بی سر
 در این سیاهی بی گذر
 کجاست دستان ظریفش

سرشانه اش بودم ایکاش
 مبادا خسته شود
 در این کوچ از بند کیفش

هر دم و بازدم من
 به جهت یمن اوست
 روزی مگر مرده باشم
 که لب هایش بخشکد
 به لبخندش بگوئید
 مرگ من است حریفش

منم که پیش قراولم
 سینه ام سپر درد اوست
 بلاشک یخ بندان شوم
 قبل تر از اینکه حتی
 رنگ و رویش مس گون شود
 و سر برسد خریفش

با یاد و احترام «او»